

## نوستالژی در غزلیات شمس

ولی شعبانی زنونق<sup>۱</sup>  
علیرضا رضایی<sup>۲</sup>

### چکیده

نوستالژی یک اصطلاح روان‌شناسی است، به معنای رفتاری که ناخودآگاه در میان شاعر یا نویسنده بروز کرده و متجلی می‌شود.

نوستالژی یعنی حس دلتنگی و حسرت انسان‌ها به گذشته و به آن چیزهایی که در زمان حال آنها را از دست داده‌اند. تقریباً تمامی نویسندگان و شاعران به نحوی از انحاء در آثار خود به نوستالژی و دلتنگی‌های حاصل از آن به طرُق گوناگون اشاره کرده‌اند. موضوع این مقاله بررسی نوستالژی در غزلیات شمس (دیوان کبیر مولانا) می‌باشد. از آنجایی که این موضوع تا به حال چندان مورد توجه محققان و پژوهشگران واقع نشده، می‌تواند منجر به شناخت بیشتر جنبه‌های عرفانی شخصیت مولوی شده و نتایج عرفانی زیبایی را در برداشته باشد.

**واژگان کلیدی:** غزلیات شمس، نوستالژی، مولوی.

### مقدمه

معنای لغوی نوستالژی: «این واژه، برگرفته از دو سازه یونانی nosto, nosto, nosto به معنای زادبوم یا بازگشت به خانه و algia, algos یا log به معنای رنج، آرزو و حسرت است. بر این اساس آرزوی طاق‌فرسای بازگشت به خانه و دیار می‌تواند معنای اولیه و کلی نوستالژی باشد.» (فرهنگ فرانسه - فارسی)

### معنای اصطلاحی نوستالژی

«اشتیاق مفرط برای بازگشت به وضعیت و دوره‌ای از دست رفته (فرهنگ بزرگ سخن)، غم غربت، حسرت گذشته و دلتنگی برای خانواده متداول‌ترین معانی این اصطلاح در مآخذ مختلف می‌باشد.» (فرهنگ جامع روان‌شناسی و روان پزشکی)

«واژه‌ی نوستالژی در سال ۱۶۸۸ به وسیله‌ی «یوهانس هافر» پزشک اهل کشور سوئیس وضع شد. دلیل این نامگذاری احساس غربتی بود که سربازان سوئیسی دور از خانه و سپس سربازان سایر کشورها داشتند؛ سربازانی که با شنیدن آهنگ‌های محلی و خوردن سوپ‌های ساده‌ی بومی واکنش نشان می‌دادند. هافر با استفاده از این اصطلاح در رساله‌اش medical nostalgia نام خود را به عنوان واضع نظریه‌ای دقیق و شگفت‌ساز در تاریخ پزشکی ماندگار کرد. بر اساس این نظریه، نوستالژی عنوان درد و رنجی است که بیمار احساس می‌کند؛ به دلیل آنکه در سرزمین مادری خویش نیست یا بیم آن دارد که دیگر هرگز آن جا را نبیند.» (www.Litencyc.com)

از عوامل ایجاد نوستالژی در فرد می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می‌شود (این عامل خود یکی از عوامل احساس غربت است).
- ۲- حبس و تبعید.
- ۳- حسرت برگزیده که عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می‌گردد. این مسأله ناشی از آن است که شاعر در دوره‌ی پیشین در شادکامی زندگی می‌کرد.
- ۴- مهاجرت.

۱- کارشناس ارشد ادبیات پارسی (دانشگاه آزاد اسلامی واحد شبستر)

۲- دبیر آموزش و پرورش ارومیه - منطقه نازلو

- ۵- یادآوری خاطرات دوران کودکی و جوانی و ...  
 ۶- غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ.  
 و سایر مواردی که جنبه‌ی روحی و روانی دارد.

### نوستالژی و ادبیات

نوستالژی از موضوعات روانشناسی می‌باشد که وارد ادبیات شده است. در بررسی‌های ادبی به شیوه‌ای از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایه‌ی آن شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشته‌ی خویش، گذشته‌ای را که در نظر دارد یا سرزمینی که یادش را در دل دارد، پرحسرت و درد آلود ترسیم می‌کند و به قلم می‌کشد. در بررسی‌های جدید ادبی، نوستالژی را به دو گونه‌ی شخصی و اجتماعی تقسیم می‌کنند. «بر پایه‌ی نوستالژی شخصی، شاعر یا نویسنده به دوره‌ای از زندگی فردی خویش نظر دارد، اما در نوستالژی اجتماعی، موقعیت اجتماعی ویژه‌ی فرد برایش حائز اهمیت است. بر پایه‌ی این تقسیم‌بندی می‌توان نوستالژی شخصی (فردی) را از نظر زمانی به دو نوع آنی و مستمر تقسیم کرد. در نوستالژی فردی و آنی گرایش آفریننده‌ی اثر به ترسیم لحظه یا لحظاتی از گذشته در اثر خویش است.» (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱)

### نوستالژی و خاطره

نوستالژی و خاطره ارتباط تنگاتنگی با هم دارند. به عبارت دیگر یکی از ستون‌های اصلی نوستالژی بازگویی و یادآوری بیش از حد خاطره است. خاطره را می‌توان یک تجربه‌ی شخصی از تاریخ نامید. بنابر این همین تجربه‌ی شخصی از طریق خاطره، ما را با تاریخ گذشته و سنت مرتبط می‌کند. داشتن خاطره برای هر فرد طبیعی است، اما وقتی یادآوری خاطرات برای شخص به حدی برسد که او را نسبت به واقعیت موجود بدبین کند، شخص احساس نوستالژی و دلتنگی می‌کند. این همان حالت روانی است که خاطره‌شناسان آن را «تراکم خاطره» (Recollection) می‌نامند. خاطره یادآوری گذشته است و عمدتاً مفهوم فردی و شخصی دارد. براین اساس خاطره به دو نوع: خاطره‌ی فردی و خاطره‌ی جمعی تقسیم می‌شود.

خاطره‌ی شخصی شامل حوادثی است که فرد در طول زندگی آن‌ها را تجربه می‌کند. خاطره‌ی جمعی نیز در برگیرنده‌ی رویدادهایی است که جنبه‌ی قومی یا ملی دارند. کلیه‌ی حوادث برجسته‌ی خاطره‌سازی که در زندگی ادیبان پیش آمده، به شکل بارز در آثار آنها منعکس شده است و برخی از این پیشامدها به گونه‌ای است که شاعر همیشه در آن زمان به سر می‌برد. برای کسی که در جوانی یا پس از آن، از زندگی چندان لذتی نمی‌برد، خاطره‌ی روزهای بچگی و غفلت‌ها و بازی‌های کودکانه لذت بخش است. عشق و زندگی عاشقانه، سفرهایی که به نوعی در زندگی فرد تأثیر گذاشته، همه خاطرات فردی است که تکرار آنها به خاطر نارضایتی از وضع موجود است و منجر به ایجاد حس دلتنگی می‌گردد. خاطره‌ی جمعی نیز در برگیرنده‌ی رویدادهایی است که جنبه‌ی قومی یا ملی دارند. با نمونه‌هایی مثل جنگ، انقلاب و فقدان یک پیشوای مذهبی یا سیاسی.

یکی از جنبه‌های خاطره‌ی جمعی، گذشته‌ی دور، روزگار باستانی و حتی اساطیری هر قومی است. در هر نسلی هنرمندانی هستند که عهد باستان را برتر از روزگار خود می‌دانند و زندگی سنتی را به زندگی جدید ترجیح می‌دهند. از نمونه‌های خاطره‌ی جمعی در شاعران، می‌توان شاعران عصر مسعودی را نام برد که دلتنگ بخشش‌های عصر محمودند، و یا کسانی بوده‌اند و هستند که از پیشرفت صنعت و تکنولوژی ابراز بیزاری کرده‌اند و ذهن خود را با زندگی سنتی و با سادگی آن زمان مشغول و مشغوف ساخته‌اند.

## نوستالژی و دوری از وطن

چنان که گذشت نوستالژی اصطلاحی است برای بیان دوری و دل‌تنگی. یکی از مهمترین مصادیق این دوری فاصله گرفتن از وطن است. - همان که باعث ایجاد کلمه‌ی نوستالژی شد. مفاهیم و معانی اولیه وطن عبارتند از زادگاه و محل پرورش. اما از نظر صوفیه و عرفا وطن عبارت است از روح و ملکوت و عالم قدس که انسان از آن جدا مانده است. این جدا افتادن روح و انسان از وطن اصلی موضوعی است که باعث به وجود آمدن آثار عرفانی سترگ و وزینی در ادب فارسی و جهانی شده است. در این حالت شاعر احساس می‌کند که از اصل خود دور شده است و مانند تبعیدی در این غریبستان زندگی می‌کند.

نوستالژی و اسطوره: یکی از نمودهای غم غربت، اسطوره پردازی است در واقع اسطوره‌ها، بازسازی جهان آغازین و یا بهشت از دست رفته است با این دیدگاه، اسطوره پردازی نیز از بار نوستالژیکی برخوردار می‌شود. «همه‌ی اساطیر به ما نشان می‌دهند که انسان خاستگاهی از سعادت، خودانگیختگی و آزادی لذت می‌برده است اما این حالت را متأسفانه در نتیجه هبوط از دست می‌دهد- یعنی در نتیجه آنچه به دنبال حادثه اسطوره‌ای، باعث گسستگی آسمان و زمین شد. - در زمان سرآغاز، در عصر پردیسی [بهشتی]، ایزدان به زمین می‌آمدند و با آدمیان آمیزش داشتند و انسان‌ها نیز می‌توانستند با بالا رفتن از کوه، درخت، گیاه خزنده یا نردبان یا حتی بر بال پرنندگان به آسمان بروند.» (الیاده، ۱۳۷۴: ۵۸)

## نوستالژی و آرکائیسیم

آرکائیسیم یا باستان گرایی به عنوان اصطلاح ادبی، به کاربرد صورت قدیم زبان، واژگان یا نحو آن اطلاق می‌شود. کادن آن را به این صورت تعریف کرده است: «این اصطلاح با کهنه و قدیم سروکار دارد. تا پایان قرن ۱۹ در شعر رواج داشت. این امر دلایل گوناگون دارد. گاهی شکل قدیمی واژه از لحاظ وزن مناسب‌تر بود. غالباً کهن‌گرایی و استفاده از واژه‌های قدیم یادآور گذشته است به خصوص واژه‌هایی که دوران شوالیه‌گری و رومانس‌ها را تداعی می‌کنند» (کادن، ۱۳۸۰: ۳۹). آرکائیسیم، زمانی از مصادیق غم غربت قلمداد می‌شود که زبان و ابزارهای آن برای بازسازی و یا فضا سازی گذشته به کار رفته باشد.

## نوستالژی و آرمان شهر

اندیشه وجود آرمان شهر یک اندیشه دفاعی بشر در برابر سختی‌ها و دل‌تنگی‌های روزگار بوده است. وجود آرمان شهر یا مدینه فاضله «پیشینه‌ای به قدمت تمدن بشری دارد. از هنگامی که جامعه انسانی پدید آمده، انسان در جستجوی آرمان شهر بوده است گاه آن را به صورت بهشت این جهانی تصور کرده است... جایی که اثری از رنج، اندوه، بیماری، کهن سالی و ... نیست. کهن‌ترین افسانه شناخته شده درباره بهشت این جهانی، حماسه گیلگمش است.» (اصیل، ۱۳۸۱: ۱۸). در ادب و فرهنگ ایرانی نیز به انحاء گوناگون با آرمان شهرهای ساخته و پرداخته عارفان، فیلسوفان و شاعران مواجه هستیم. می‌توان از شهاب الدین سهروردی و آرمان شهر ناکجاآباد و اقلیم هشتم یاد کرد.

## مولوی و نوستالژی

مولوی یکی از سردمداران شعرای عرفانی ایران، نمونه‌ی بارزی از شاعرانی است که به مسأله‌ی نوستالژی در اشعارش اشاره کرده است. مولانا در اشعارش حزن دل‌تنگی را به حلاوت بازگشت گره می‌زند و نام مبدأ را در کنار ذکر مقصد می‌گذارد تا ضمن یادآوری باورها، به گسست ناپذیری آن‌ها بر نگاه امیدوارانه‌ی شعر سنتی عرفانی به مقوله غربت نسل بشر در دنیا تأکید کرده باشد. مفاهیم متناقض‌نما که ساختار نوستالژی را پیچیده می‌کند، در شعر مولانا به اوج خود می‌رسد: انسان ناچیز است و در عین حال عالی مقام؛ چرا که اصل جسمانی، حقارت آفرین است و زاد بوم روح تعالی بخش. و به همین سان دنیا مذبوم است و ممدوح.

مولانا در اثر بزرگ خود- غزلیات شمس - بارها و بارها در ضمن اشعارش به موضوع نوستالژی توجّه داشته است؛

در غزل مولوی، حسرتی پر نمودتر از اندوه جدا ماندن از اصل احساس نمی‌شود. مولوی از ندایی سخن می‌گوید که جان را صلاهی بازآمدن می‌زند. به جایی برون از جا که سال‌ها در آن بوده است. بی آنکه این در ظرفیت روز و ماه دنیایی بگنجد:

(ابیات ذیل از کلیات شمس یا دیوان کبیر، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر می‌باشد.)

پیش از آنکه از عدم‌ها کرد وجودها سری  
بی مه و سال سالها روح زده است بالها  
بی ز وجود و ز عدم باز شدم یکی دری  
نقطه‌ی لم یزل پاک روح قلندری  
(ص ۹۰۱/غ ۲۴۷۹)

مولانا در غزلیاتش سخن بازگشت را به میان می‌آورد تا خود و همگان بدانند شرحی که از مقصد روح به دست می‌دهد درباره‌ی خاستگاه آن نیز صادق است. او در غزلیاتش یاد وطن را به ذکر رجوع گره می‌زند. مولوی بیان می‌دارد که هر لحظه رسولی از عالم غیب جان می‌کشد که به اصل خود بیا جان گریخته از رنگ و بوی جهان پرستش این است: آن اصل کو؟

هر دو رسولی می‌رسد جان را گریبان می‌کشد  
دل از جهان رنگ و بو گشته گریزان سو به سو  
بر دل خیالی می‌دود یعنی به اصل خود بیا  
نعره زنان کان اصل کو جامه دران اندر قفا  
(ص ۱۸۰/غ ۱۸)

نفس بهیمی در چرای این دنیا مشغول است؛ اما جان غریب که گوهری دیگر دارد، مشتاق لامکانی است که از آن آمده است؛ که به همین دلیل تمام وجود آدمی منتسب به آن خاستگاه مقدس نیست: «روح مشتاق بازگشت به اصل خویش است؛ از این رو که قبلاً معشوق را در روز میثاق دیده است... سپس به هجران و فراق و هجران مبتلا شده است و در زندان عالم خاک و منزل بشریت اسیر گشته است؛ ولی وقتی عهد الست با وی تازه کنند و آن گاه همان معنی بدو شنوند که روز میثاق با وی گفته‌اند، به عهد الست وفا می‌کنند و روی به قبله‌ی ازل می‌آورد.» (شیمل، ۱۳۸۲: ۴۹-۵۰)

جان غریب اندر جهان مشتاق شهر لامکان  
ای جان پاک خوش گهر تا چند باشی در سفر  
نفس بهیمی در چرای این دنیا مشغول است؛  
تو باز شاهی باز پر سوی صفر پادشا  
(ص ۱۳۰/غ ۲۶)

ما جزوهای یک کلیم؛ گل و ریحان یک باغیم؛ چگونه می‌توانیم به حبس خارستان قانع باشیم؟  
آمد ز جان بانگ دهل تا جزوها آید به کل  
ریحان به ریحان گل به گل از حبس خارستان ما  
(ص ۱۶/غ ۲۹)

اگر تنها خاک و جسم بودیم میشد انتظار داشت این همه مشتاق و دل‌تنگ نباشیم اما خاک ما را از جرعه‌های مستی آور عالم بالا سرشته‌اند. پس شگفت نیست اگر هر ذره از ما مستانه در اشتیاق باشد:

از بس که ریخت جرعه بر خاک ما ز بالا  
هر ذره خاک ما را آورد در علالا  
(ص ۷۳/غ ۱۸۵)

مولوی بیان می‌دارد که خداوند انسان را از خارزاری که برهنه پا بر آن می‌دود به گلستان در گشاده‌ی عالم بالا فرا می‌خواند:

ای بنده باز گرد به درگاه ما بیا  
درهای گلستان ز پی تو گشاده‌ایم  
بشنو ز آسمان حیّ علی الصلا  
در خار زار چند روی ای برهنه پا  
جان را من آفریدم و دردیش داده‌ام  
آن کس که درد داده هم او سازدش دوا

(ص ۱۹۷/۷۷ غ)

مولوی اعتقاد دارد که انسان را از مرغ چار پر آفریده‌اند تا به آسمان‌ها بپرد و به عالم اصلی خویش بازگردد؛ ولی هزاران افسوس که گاه هزار نعره ز بالای آسمان می‌شنود. اما هیچ نمی‌جوید که این ندا از کجاست:

چرا به عالم اصلی خویش وانروم  
تو مرغ چار پری تا بر آسمان پری  
هزار نعره ز بالای آسمان آمد  
دل از کجا تماشای خاکدان ز کجا  
تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا  
تو تن زنی و نجویی که این فغان ز کجا  
(ص ۲۱۵/۸۵ غ)

مولوی به ندایی که هر لحظه ارجعی می‌گوید و جان‌ها را به سوی خانه‌ی اصلی خویش می‌خواند، آن چنان معتقد است که در ابیاتی بسیار از قول صاحب سخن آواز می‌گوید و در قالب آن عمیق‌ترین دل‌تنگی‌های روح جدا مانده از اصل را نمود می‌بخشد. منادی همیشه خداوند است؛ حتی اگر رسولی در این میان واسطه باشد؛ حتی اگر آنچه ما را به گذشته می‌کشاند بویی باشد از گردون؛ رایحه‌ای که در قاموس واژه‌های نوستالژیک مولانا، معنای نشانه‌ای دارد که یاد وطن اصلی را بیدار می‌کند و جان را مشتاق و دل‌تنگ بازگشت می‌سازد:

بویی ز گردون می‌رسد با پرسش و دل‌داری  
هر مرغ صد پر می‌شود سوی ثریا می‌رود  
مرغان ابراهیم بین با پاره پاره گشتگی  
از دام تن و می‌رهد هر خسته دل اشکاری  
هر کوه و لنگر زین صلا دارد دگر رهواری  
اجزای هر تن سوی سر برداشته طیارایی  
(ص ۲۴۳۵ غ/۱۸۹۰)

اندوه حاصل از جدایی میان روح و ریشه‌اش که چاره‌ای از آن نیست؛

از درد چاره نیست، چو اندر غریبی‌ایم  
وز گرد چاره نیست چو در خاکدان رویم  
(ص ۶۱۸ غ/۱۷۱۳)

حزنی است خاص که نه تنها جان را راکد نکرده و نمی‌میراند بلکه حیات بخشیده و زنده می‌دارد. نه تنها دل انسان را که همه‌ی اجزای عالم را شگفت دردی است که گرفتار آن شدن از تمام غم‌های دیگر می‌رهاند؛ پس نباید متعجب شد وقتی که آن را به آرزو می‌طلبند:

غمان تو مرا نگذاشت تا غمگین شوم یک دم  
همه اجزای عالم را غم تو زنده می‌دارد  
عجب دردی بر انگیزی که دردم را دوا گردد  
هوای تو مرا نگذاشت تا من آب و گل باشم  
منم کز تو غمی خواهم که در وی مستقل باشم  
عجب گردی بر انگیزی که از وی مکتحل باشم  
(ص ۱۴۳۱ غ/۵۲۱)

این حزن بزرگ ریشه‌دار، در نتیجه‌ی امید ژرفی که مولانا به بازگشت حال و آینده دارد و در اثر گشایش ناشی از احساس جذبه حق تعالی و شنیدن بشارت وصل صورت شادی می‌گیرد:

هله عاشقان بشارت که نماند این جدایی  
برسد وصال دولت بکند خدا خدایی  
(ص ۲۸۳۷ غ/۱۰۳۴)

این حزن بزرگ شادی‌آور، هر هست نتیجه عشق سلطان می‌باشد؛ عشقی که بنیان آن همان شهر مألوف روح است و اساس سرشت آدمی:

سفر کردم به هر شهری دویدم  
ندانستم ز اول قدر آن شهر  
رها کردم چنان شکرستانی  
پیاز و گندنا چون قوم موسی  
به غیر از عشق، آواز دهل بود  
چو شهر عشق من شهری ندیدم  
ز نادانی بسی غربت کشیدم  
چو حیوان هر گیاهی می‌چریدم  
چرا بر من و سلوی برگزیدم  
هر آوازی که در عالم شنیدم  
(ص ۱۵۰۹ غ/۵۴۷)

عشق - بازگشت روح به موطن اصلی - به همراه تمامی احساسات انسانی، به دل‌تنگانه‌ترین آرزوها و حسرت‌مندانه‌ترین تمناها می‌انجامد. آرزویی ریشه‌دار در وصالی که با ژرف‌ترین احساس‌ها، با تک تک اجزای انسان به تجربه در آمده است.

مولوی درباره انسان‌هایی که به این ویرانکده‌ی دنیایی دلبسته‌اند، بیان می‌دارد که اصل این گونه انسان‌ها جغدگونه می‌باشد و به همین دلیل نمی‌توانند همانند باز باشند:

چون جغد بود اصلش کی صورت باز آید  
چون سیر خورد مردم کی بوی پیاز آید  
(ص ۲۲۵/غ ۶۱۸)

به این دلیل که «هر کس که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اول است، منزل و مستقر خویش ساخت، هرگز وی را حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و احکام روحانیان بنداند.» (غزالی، ۱۳۷۱: ۱۰۱)  
در این راه باید گرم و سردها دید و امتحان‌های سخت پس داد تا آن جوهر علوی و لطیفه‌ی روحانی از پس کدورت‌های جسمانی رخ نماید؛ چرا که مولانا معتقد است برای پر و بال یافتن به سوی خدا بال و پر نفس را باید کند:

گفت که با بال و پری من پر و بالت ندهم  
در هوس بال و پرش بی پر و پر کنده شدم  
(ص ۵۰۸/غ ۱۳۹۳)

ایباتی از غزلیات شمس در مورد بازگشت به اصل: (به دلیل اطلاع بحث توضیحات داده نمی‌شود)  
ای یار بی‌آرام، با گل بگو پیغام ما  
ای گل از اصل شکری، تو با شکر لایق‌تری  
که «ای گل گریز اندر شکر چون گشتی از گلشن جدا  
شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین‌تر وفا  
(ص ۳۸/غ ۱۳۷)

تو جان جان افزاستی، آخر ز شهر ماستی  
آوارگی نوشت شده، خانه فراموش شده  
دل بر غریبی می‌نهی، این کی بود شرط وفا؟  
آن گنده پیر کابلی صد سحر کردت از دغا  
(ص ۹۵/غ ۱۹۴)

هفتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی  
هر دم رسولی می‌رسد، جانرا گریبان می‌کشد  
بر دل خیالی می‌دود یعنی: «باصل خود بیا»  
(ص ۳۰۷/غ ۱۸)

چو سلیم و چو جویم همه سوی تو پیویم  
که منزلگه هر سیل بدریاست خدایا  
(ص ۹۴/غ ۱۰۵۵)

چرا به عالم اصلی خویش وا نروم؟  
دل از کجا و تماشای خاکدان از کجا!  
(ص ۲۱۵/غ ۲۴۱۱)

ما به پر می‌پریم سوی فلک  
زانک عرش‌یست اصل جوهر ما  
(ص ۲۴۹/غ ۲۷۹۱)

زانک تنش خاکی و دل آتشیست  
میل سوی جنس بود جنس را  
(ص ۲۶۰/غ ۲۹۴۶)

ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست؟  
باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست  
(ص ۴۶۳/غ ۴۹۱۳ تا ۴۹۱۱)

در گوهر جان بنگر اندر صدف این تن  
چون جان بپرد از تو، این گوهر زندانی  
کز دست گرانجانی انگشت همی خاید  
چون ذره با صلش شد، خوانیش ولی ناید  
(ص ۶۲۱/غ ۹۶-۶۴۹۵)

بسوی خانه اصلی خویش باز آید  
بکوه قاف بپرید خوش چو عنقا...  
(۹۹۶۴ تا ۹۹۷۸ / ۹۴۵)

جمع یاران! همچو باران الرحیل  
(۱۴۲۴۷/۱۳۴۷)

بازم رهان، بازم دهان کاینجا بزهار آمدم  
دامش ندیدم ناگهان دوری گرفتار آمدم  
آخر صدف من نیستم، من در شهوار آمدم  
(۱۴۷۱۳-۱۴-۱۵/۱۳۹۰)

گرچه اسیر سفرم تازه بسوی وطنم  
فلسفه بر خواند قضا، داد جدایی بغم  
باشم پرآن و دوان، ای شه شیرین ذقنم  
(۱۴۷۹۳-۹۴-۹۵/۱۳۹۵)

سوی اصل خویش جانرا شاد و خندان می‌برم  
جان همچون قند را من زیر دندان می‌برم  
سوی زرگر اندک اندک زودش از کان می‌برم  
(۱۶۶۴۶-۴۷-۴۸/۱۵۸۹)

ندا رسید به جانها که چند می‌پایند؟!  
چو قاف قربت ما زاد و بوم اصل شماس

سوی اصل خویش یعنی بحر جان

آنجا روم، آنجا روم، بالا بدم بالا روم  
من مرغ لاهوتی بدم، دیدی که ناسوتی شدم؟  
من نور پاکم ای پسر، نه مشمت خاکم مختصر

گرچه در این شور و شرم غرقه بحر شکر  
یار وصالی بدهام، جفت جمالی بدهام  
تا که رگی در تن من جنبد من سوی وطن

زانک هر چیزی باصلش شاد و خندان می‌رود  
زیر دندان تا نیاید قند شیرین کی بود؟!  
تا که زر در کان بود او را نباشد رونقی

### نتیجه گیری

نوستالژی به معنی غم غربت و حسرت برگزیده است که در اصطلاح روان شناسی عبارت است از: میل و بازگشت به گذشته که می‌توان تا حدودی آن را با حسرت مترادف دانست. این احساس عمومی و طبیعی است که به صورت ناخودآگاه در فرد بروز می‌کند. یادآوری خاطرات گذشته باعث تراوش درونی فرد برای نوشتن یا سرودن است. به همین جهت است که نوستالژی با خاطره در ارتباط است. این گفته‌ها معمولاً دارای روحی سوزان و حسرت آگین هستند. غزلیات مولوی نمونه‌های برجسته‌ی پیوند نوستالژی و خاطره و غم دوری از وطن است. غم غربت، حالت روانی است که جنبه عاطفی و احساسی شعر کلاسیک را تقویت کرده است. بروز عاطفه نوستالژیک، که از ناخودآگاه شاعر نشأت می‌گیرد، باعث ابرازها و شگردهای تصویرسازی‌های شاعران می‌گردد.

### فهرست منابع

- ۱- اصیل، حجّت الله (۱۳۸۱)، *آرمانشهر در اندیشه ایرانی*، تهران نشر نی.
- ۲- الیاده، میرچاده (۱۳۷۴)، *اسطوره رویا، راز، ترجمه: رویا منجم، تهران، فکر روز.*
- ۳- انوری، حسن (۱۳۸۱)، *فرهنگ بزرگ سخن*، تهران، سخن.
- ۴- پورافکاری، نصرت اله (۱۳۷۶)، *فرهنگ جامع روان شناسی و روان پزشکی*، تهران، فرهنگ معاصر.
- ۵- شاملو، سعید (۱۳۷۵)، *آسیب شناسی روانی*، تهران، انتشارات رشد.
- ۶- شیمل، آنه ماری (۱۳۸۲)، *رمزگشایی از آیات الهی*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران (چاپ دوم)، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۷- غزالی، محمد (۱۳۷۱)، *کیمیای سعادت*، تصحیح احمد آرام، تهران، گنجینه.
- ۸- کادن، جی. ای (۱۳۸۰)، *فرهنگ ادبیات و نقد*، مترجم: کاظم فیروزمند، تهران، شادگان.
- ۹- مولوی، محمد، (۱۳۷۸)، *کلیات شمس یا دیوان کبیر*، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم.
- ۱۰- نفیسی، سعید (۱۳۷۱)، *فرهنگ فرانسه فارسی*، تهران (۲ جلد)، انتشارات صفی علیشاه.
- ۱۱- [www.Litencyc.com](http://www.Litencyc.com) : نوشته دکتر احمد کریم پور، ۲۲/۲/۱۳۸۸.